

خصلت زیر کانه سعدی

تراب جنگی قهرمان^۱

*الزام است [بدانیم از جهان چه می‌خواهیم و در پی چه هستیم
و معنی جهان و زندگی را چنانکه می‌باید بدانیم و تا اینها را
ندانیم گفتگو از نیک و بد نخواهیم توانست. »*

احمد کسروی

چکیده

سعدی شیرازی در مقایسه با شاعران و نویسندگان دیگر، یک ویژگی منحصر به فرد دارد که او را از بقیه جدا و ممتاز می‌سازد. این ویژگی عبارت از نگاه واقع‌گرا و آگاهانه است به دنیا که سعدی آن را در گلستان به نمایش می‌گذارد. نگاه سعدی در گلستان به دنیای خود از نوع زمینی و واقعی آن است نه از نوع نگاه‌های دنیاگریزانه‌ی دینی و عرفانی که آن را عملاً گذرگاهی تنگ و تاریک و پر خطر می‌بینند که باید چشم‌ها را به آن بست و با بی‌اعتنایی از آن گذشت. نویسنده در این نوشته می‌کوشد برخلاف تصور کسانی که دوست دارند سعدی را فقط به عنوان یک عارف یا یک واعظ دینی بشناسند، چهره‌ی دیگری از او را که با دنیای حقیقی او در ارتباط است و به قدر کافی زمینی هم می‌باشد به تصویر بکشد. تیپ‌شناسی افراد انسانی در گلستان، توجه به مقتضیات طبع بشری، حسن‌دیناخواهانه، توصیف جزئیات زندگی، (= واقعه‌گویی)، طنز و مطایبه‌گویی، تجربه‌گرایی در اخلاق و مسائل اجتماعی و نیز بحث حضور عقل معاش از جمله مواردی است که در این مقاله بر آن‌ها تأکید شده است.

کلمات کلیدی: سعدی، گلستان، دنیایی، زمینی

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی . ghahreman207@gmail.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۷/۰۳/۰۷

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۰۱/۲۹

۱- مقدمه

سعدی سال‌های زیادی را خارج از شیراز و در مسافرت‌ها گذرانده است. بیشتر اطراف و اکناف سرزمین‌های اسلامی را زیر پا گذاشته و به سیاحت پرداخته است: از بغداد، حلب و دمشق گرفته تا بیابان قدس و طرابلس که اسیر فرنگ شد و از کاشغر و بلخ بامیان تا سفر به هندوستان و دیدن بتخانه سومنات. دستاورد سعدی از این سیر آفاق و انفس کسب مهارت‌هایی بود که به او اجازه می‌داد به جای آن که فقط دنیای خود را بشناسد، بتواند آن را هم ببیند. زیرا دنیای زیبای سعدی بیشتر از آنچه نیاز به شناختش باشد شایسته‌ی دیدن و نگریستن است. این دنیا واقعیتی ملموس است که هم خوب است و هم بد. گاهی زشت می‌نماید گاهی زیبا. واقعیت دنیای سعدی حقیقتی تک بُعدی نیست بلکه توأمی از روشنی‌ها و تاریکی‌هاست. خط و محوری دو سویه است که در یک سمت آن زیبایی و در سمت دیگر زشتی‌ها ادامه دار می‌شود. در این محور مرد از نامرد، سیاه از سفید، فقر از توانگری جدا نیست. از جهان سعدی و از گلستان او، نباید انتظار یک مدینه‌ی فاضله داشت. بلکه مدینه ایست مالمال از واقعیت‌ها، اتفاقات و تعامل انسانی با خصلت‌ها و ویژگی‌های زمینی، نه کم‌نه بیش. بنا براین انسان گلستانی می‌تواند در اوج مرتبه‌ی انسانی باشد و اگر به مرتبه‌ی فرودین نیز سقوط کند نباید آن را غیر مترقبه و دور از انتظار دانست. در واقع این نوع نگرش به انسان که فقط متناظر به امور و وجوه زمینی اوست نگاهی دنیایی و این جهانی تلقی می‌شود. بی سبب نیست که گفته‌اند گلستان سعدی تلفیقی است از «خصلت زیرکانه نیمه دیندار و نیمه دنیا دار ایرانی». (براون، ۱۳۸۱، ۲۰۹)

مصادیق جنبه‌های دنیایی هم در حول‌الگوهای فردی و هم اجتماعی مشاهده می‌شود. بنا بر این ارائه‌ی تصویر جامعه‌ی انسانی و تیپ‌ها و در کنار آن اقتضای طبع بشری، حس دنیاگرایی، مصلحت‌اندیشی بشر، توجه خاص به متن زندگی و جزئیات آن، ملاحظه‌ی عقل معاش در امور دنیایی و نیز طرح موضوعات اجتماعی همچون فقر مادی و اشاره به آسیب‌های آن از مواردیست که باید به آنها پرداخته شود.

۲- بحث و یافته‌های تحقیق

۲-۱- تیپ افراد انسانی در گلستان

نوع افراد انسانی در حکایت‌های گلستان، غالباً کسانی هستند که بیشتر چهره و سیمایی

زمینی داشته و دنیای شناخته می‌شوند. صاحبان قدرت، اهل بازار، زنان و عاشقان از پیر و جوان، نظر بازان و رندان، معلم و کودکان و غیره از این دست در دنیای زمینی بیشترین سهم خود را دارند: از پادشاهان و امیران گرفته که با تکیه بر تاج و تخت خود، مظهري از دارندگی و برازندگی تلقی می‌شوند تا آن پیر کهنسالی که پیرانه سر خیال دخترکی خو بروی، گوهر نام در سرداشت که رمزی از تعلق و توجه انسان به زینت‌های دنیائیسست به اعتبار « زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَيْنِ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ » (آل عمران/۱۴). آن مستی هم که بر سر راهی خفته بود و « زمام اختیار از دست رفته » آن چنان از دنیا و مافیها پرداخته که به اعتراض عابدی که قبیحانه در او نظر کرده بود می‌گوید:

متاب ای پارسا روی از گنه‌کار بخشاینده‌گی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن

(سعدی، ۱۰۴)

از این رو در حکایات سعدی هم با مردک کفشدوز و دخترک پیرمرد، بقال واسط، خواهنده‌ی مغربی در حلب، بازرگان مالیخولیایی و دیگرانی رو به رو می‌شویم که ویژگی‌های دنیایی شان بر غیر آن می‌چربد. یکی از خواندنی‌ترین حکایت‌های گلستان محاجه‌ی دزدی با گدائیسست بر سر یک سگه‌ی سیم :

دزدی گدایی را گفت : شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز کنی؟ گفت:

دست دراز از پی یک حبه سیم به که بیرند به دانگی و نیم
بهر حال گلستان تصویری کامل از تمام عصر سعدیست. فقیهی از رفتار متکلمان
زمانه انتقاد می‌کند و نشان می‌دهد که حتی معلمان اخلاق نیز به سوی دنیا مایل
شده اند:

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند

(سعدی، ۱۰۳)

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است که را رهبری کند؟

(سعدی، ۱۰۴)

۲-۲- توجه به مقتضیات طبع بشری

این از ماهیت روانی انسان‌ها ریشه می‌گیرد: همانگونه که خوش بینی نزد آنها وجود دارد از بدبینی هم بی نصیب نیستند. اگر احساس همنوعی و ترحمی در آنها دیده می‌شود متقابلاً از انگیزه‌های خشم و کینه پروری خالی نیستند. همان کسی که به شدت دوستی می‌ورزد از دشمنی نیز فاصله‌ی زیادی ندارد. اما آنچه تعیین می‌کند چه رفتاری از او سر می‌زند بستگی به عادت انسان‌ها دارد.

سعدی از شیادای نقل می‌کند که با گیسوان بافته علوی وار، به همراه قافله حجاز به نشانه‌ی حاج، نزد ملک رفته و با بستن قصیده‌ای از آن انوری به خود، مورد اکرام ملک قرار می‌گیرد اما غافل از آن که در نهایت، کذب ادعای او بر همگان روشن می‌شود و در برابر مؤاخذه و عتاب امیر که چرا چندین دروغ درهم به گزاف بافته است، چنین پاسخ می‌دهد:

غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آب است و یک چمچہ دروغ
گراز بنده لغوی شنیدی ببخش جهان‌دیده بسیار گوید دروغ

(سعدی، ۸۱)

معلوم است سعدی طی این ابیات، حتی دروغ پردازی شیاد را از مایه‌های زمینی و دنیایی انسان‌ها - که عموماً به دنبال سود و منافع خود هستند و بعضاً از آن گریزی هم ندارند - تلقی کرده، آنرا توجیه می‌نماید.

در حکایت پادشاهی که به کشتن اسیری اشارت می‌کند، سعدی هر چند سخن دروغ وزیر نیک اندیش را بر گفته‌ی راست وزیر بداندیش ترجیح می‌دهد اما مؤید این نکته است که دروغ بجا و بصلاح هم می‌تواند نجات بخش یک انسان باشد:

«[ملک] گفت: مرا آن دروغ پسندیده تر آمد از این راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبثی و خردمندان گفته اند: دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز.» (سعدی، ۵۸)

این مصلحت اندیشی که در جای خود به نوعی محافظه کاری در امور می‌انجامد و حتی جنبه‌های ماکیاوولی به خود می‌گیرد برداشتی زمینی از مسائل زندگی بشریست و بیشتر از نوع شرقی آن. از این نمونه است حکایت فقیهی که دختری بی‌نهایت زشت روی داشت. این دختر که با وجود جهاز و نعمت کسی به ازدواج با او رغبت از خود

نشان نمی‌داد، به حکم ضرورت به عقدِ ضَریری درآمد. از اتفاق حکیمی که چشم نابینا روشن می‌کرد از سَرندیب آمده بود. فقیه از جانب مصلحت حال به معالجت داماد راضی نشد که مبادا داماد کور، بینا شود و دختر را طلاق دهد چه گفته‌اند: «شوی زن زشت روی، نابینا به.» (سعدی، ۱۰۷)

خویشتن داری‌ها و مصلحت اندیشی‌های کاذب چه بسا به ریا و ظاهرسازی ختم می‌شود. از جمله عابدی به خدمت پادشاهی رسید. لیکن به گمان آن که با خوردن دارویی، لاغرتر از آنچه بنماید تا اعتقاد پادشاه در حق وی زیادت می‌شود، از قضای بد داروی کشنده ای بود که با خوردن آن به هلاکت می‌رسد:

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز

(سعدی، ۹۳)

زاهدی هم که در مهمانی پادشاه وانمود می‌کرد از طعام جز اندکی نمی‌خورد. در حالی که در نماز بیش از آن می‌کرد که عادت وی بود؛ نمونه‌ی دیگری است که هر چند منفی، اما نشان از گرایش طبیعی انسان‌ها به سمت دنیاست اگر چه عابد و زاهد باشند. از این رو به مذاق سعدی این خصلت‌های دنیایی ناخوشایند و بیهوده به نظر رسیده آن را بر نمی‌تابد تا آنجا که می‌گوید:

ای هنرها نهاده بر کف دست عیب‌ها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دَغَل

(سعدی، ۸۹)

۳-۲- حسّ دنیاخواهانه

یکی دیگر از تجلیات دنیا مداری در گلستان سعدی، میل و گرایش انسان‌ها به دنیا و مظاهر آنست تا حدّ حرص آوری و طمع تمام نشدنی. چنان که کسی مانند سلطان محمود غزنوی هم با تمامی ثروت‌های فراوانش، باز چشم طمعی به آن داشت حتی بعد از مرگ، آنگونه که سعدی می‌گوید یکی از ملوک خراسان، محمود غزنوی را در خواب می‌بیند، به هیأتی که از او جز خاک، چیزی برجای نمانده بود مگر چشمان محمود که همچنان به اطراف می‌نگریست و تماشا می‌کرد: «حکما از تأویل آن فرو ماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت: هنوز نگران است که مُلکش با دگران است.»

(سعدی، ۵۹)

هم چنین است داستان آن بازرگان که صد و پنجاه شتر بار داشت با چهل بنده و خدمتگار و انباز که در ترکستان بود و بضاعتی در هندوستان داشت. با این حال در طلب مال افزون، آرام و قراری نداشت و فکر سفر از پارس به چین و از چین به روم و از آنجا تا دیگر اکناف عالم، در سر داشت. تا آن اندازه که سعدی شنیدن سخنان مالیخولیای او را طاقت نمی‌آرد و می‌گوید:

آن شنیدستی که روزی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

سعدی تعلق انبای بشر به زندگی را از زبان پیر صد و پنجاه ساله که در حالت نزع، همچنان بر حیات دنیا تأسف می‌خورده است چنین نقل می‌کند:

دمی چند گفتم برآرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که برخوان آلوان عمر دمی خورده بودیم، گفتند: بس

(سعدی، ۱۴۹)

از بهترین نمونه‌های دنیاگرایی در گلستان، متعبدی از دیار شام بود که سالها به دور از خلاقیت در بیشه‌ای زاهدانه زندگی می‌کرد و تناول او از برگ درختان بود. اما در نهایت عابد داستان در سر دوراهی دین و دنیا، قرار را بر اغتنام فرصت و بهره‌گیری از هر چه هست، می‌نهد. به هر حال چند روزی که به خواهش غیر مستقیم پادشاه به شهر در آمده، در سرابستان خاص و دلگشای ملک که گل سرخش چو عارض خوبان و سنبلس هم‌چو زلف محبوبان بود، مقام می‌کند. ملک، بالفور کنیزکی پیش او می‌فرستد:

از این مه پاره‌ای، عابد فریبی ملایک صورتی، طاووس زیبایی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی

پس آن کنیزکان، غلامی لطیف الاعتدال که زور بازوی جمالش پنجه تقوی شکسته بود و دست قوت صاحب‌دلان بر کتف بسته:

دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان که فُرات مُستَسقی

(سعدی، ۱۰۱)

عابد در فرصتی اندک آن چنان به تمتع از طعام لطیف و کسوت نظیف و نظر در جمال غلام و کنیز از هیأت نخستین برگشته و پای عقل را به زنجیر زلف خوبان بسته بود که گرفتار آمد و دولت جمعیت خاطرش رو به زوال:

در سرکار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو دامی
(سعدی، ۱۰۱)

گاهی جنبه‌های دنیاگرایی در حکایات، جنبه‌های ماکیاولی و محافظه‌کاری فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند: درویشی از دست مردم آزاری، سنگی بر سر خورده بود و مجال انتقام نداشت. سنگ را با خود نگاه داشت تا در زمان مقتضی تلافی کند. «ملک را بر آن لشکری (= مردم آزار) خشم آمد و او را در چاه کرد. درویش درآمد و سنگش در سر انداخت. گفتا تو کیستی گفت من فلانم و این همان سنگ است... گفت چندین وقت کجا بودی؟ گفت از جاهت می‌اندیشیدم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.» (سعدی، ۷۵)

هم از این دست داستان هرمز پسر انوشیروان ساسانی که به او گفتند از وزیران پدر چه خطا و گناهی دید که آنها را به بند و به زندان ببرد. گفت: «خطائی معلوم نکردم و لیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من اعتماد کَلّی ندارند. ترسیدم از بیم گزند خویش قصد هلاک من کنند. پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:
ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چنو صد بر آیی به جنگ
ازان مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
(سعدی، ۶۵)

همچنین است با اندیشه‌های ماکیاولی، داستان بازرگانی که هزار دینار به خسارت افتاد. بازرگان به پسر می‌گوید که این سخن زیان در تجارت با کسی نگوید به این مصلحت که: «مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه، و دیگر شماتت همسایه.
مگوی انده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان.»
(سعدی، ۱۲۸)

در باب هشتم گلستان چندین نکته با نگرش‌های ماکیاولی دیده می‌شود. می‌گوید دشمن را به دشمن بسیار: «سر مار به دست دشمن بکوب که از احدی الحُسَنَیْنِ خالی نباشد، اگر این غالب آمد مار کُشتی و اگر آن، از دشمن رستی.» (سعدی، ۱۷۴)
خیانت کسان را برملا مکن مگر به شرطی: «پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه که بر قبول کَلّی واثق باشی، وگرنه در هلاک خود همی کوشی، و خبر ناگوار را تو اظهار نکن و اظهار خبر ناگوار به دیگری واگذار.» (سعدی، ۱۷۵) همچنین آورده است: «خبری که دانی ولی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد.» (سعدی، ۱۷۴)

۴-۲- توصیف جزئیات زندگی (= واقعه گویی)

دقت سعدی در مسائل زندگی افراد و بیان جزئیات آن ضمن آنکه باب تازه‌ای در محتوای نثر فارسی به روی مخاطبان می‌گشاید- موفق می‌شود به نوعی واقع گویی در ادبیات دست یابد.

بیان واقعیت شامل موارد مختلفی از زندگی انسان هاست. از حکایت عشق و درماندگی‌ها گرفته تا کم بهرگی از رزق و روزی. فرقی هم ندارد که داستان پیر مردی با یک دختر باشد یا محبت معلمی به متعلم خود.

از جمله‌ی این حکایت‌ها، شرح حال پیری است که دختری خواسته بود و به خلوت با او نشسته. چه شبهای درازی که نخفته، بذله و لطیفه گفته، باشد که دختر جوان مؤانست پیر بپذیرد و وحشت او به انس بدل گردد. اما نه مهربانی‌ها و نه خوش‌زبانی‌ها در دل سرکش محبوب اثر نمی‌کند. درد پیری واقعیت تلخ زندگیست که هیچ جوانی آن را در نمی‌یابد. سرانجام کار به مفارقت کشید به حکم آنکه گفته‌اند: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری»

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد بس فتنه و جنگ از ان سرا برخیزد

(سعدی، ۱۵۱-۱۵۰)

نادره آنکه چون مدتی برآمد، یار نامهربان به نکاح جوانی درآمد بس تند و بدخوی. اما از آنجا که طبیعت بشر است شکر نعمت می‌گفت که از عذاب الیم رهید و به نعیم مقیم رسید:

با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهنِ خوبروی به بحقیقت که گل از دست زشت

شاید یکی از داستان‌های قابل تأمل، حکایت پیری از دیار بکر با تنها فرزند خوب روی خود که در شبی که سعدی، مهمان او می‌شود در میان می‌گذارد: این پیر که فرزند خود را بعد از مدت‌ها و از طریق دعا و توسل به درختی در وادی زیارتگاه، حاجتش روا گشته بود به طور ناروایی طعنه‌ی پسر را در حق خود به گوش می‌شنود که آهسته بارفیقان چنین می‌گفت: «چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدرم بمردی...»

سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربتِ پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر؟ تا همان چشم داری از پسرت

(سعدی، ۱۵۱)

اما بیان کدام واقعیت، برای آدمی ملموس تر و همگانی تر از حکایت آن جوانِ چُست و لطیف و خندانی است که در حلقه‌ی عشرت، نه غمی در دل داشت و نه خنده از لبانش کنار می‌رفت. سعدی می‌گوید چون روزگاری برآمد: «... دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخِ نشاطش بریده و گلِ هوس پژمریده. پرسیدمش چگونه‌ای و چه حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم...

طربِ نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقتِ درو نخرامد چنان که سبزه‌ی نو

دور جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زَمَنِ دلفروز!

(سعدی، ۱۵۲)

بیان واقعیات در گلستان فقط به مسائل پیری و جوانی افراد مربوط نمی‌شود. عشق‌های رنگارنگ و متنوعِ آبنای بشر، جاذبه‌های خاص خود را دارد. از عشق محمود به ایاز گرفته تا قاضی همدان با پسر نعلبندان و نظر بازی سعدی با جوان کاشغری و غیره از این قبیلند.

سعدی در بیان عشق محمود به ایاز به این نکته اشاره می‌کند که پایه‌ی محبت، نه به جمال بلکه بر اصلِ دل آدمیست حتی در عشقِ مجازی:

« حسنِ میمندی را گفتند سلطان چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی بدیعِ جهانی‌اند، چون است که با هیچ یک میل و محبتی ندارد چنان که با ایاز [که] زیادتِ حُسنی ندارد؟ گفت: هرچه در دل فرو آید در دیده نکو نماید. » (سعدی، ۱۳۳)

از نمونه‌های عشق مجازی، حکایت قاضی همدان است که « با نعلبند پسری، سرخوش بود و نعلِ دلش در آتش ». چون نشان می‌دهد که باطن و ضمیر افراد تا چه اندازه ناشناخته و عجیب می‌تواند باشد یکی از نمونه‌های قابل تأمل از واقعیت‌های عشق زمینی است، هر چند که از باب عشق مذکور نیز مضموم و ناپسندیده می‌نماید. با این حال مؤید آن است که غالباً انسان‌ها تعامل با دنیای خود را به هر شکل ممکن خوب یا بد دنبال می‌کنند و عادات طبیعی و دنیوی را به فراموشی نمی‌سپارند. قاضی به اعتبار »

هر که راز، در ترازوست زور در بازوست»، شاهد دست نیافتنی را با نثار نعمت بی کران،
فرا چنگ آورده، تسلیم خود می کند:

هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دوش است

سرانجام شبی خلوت حاصل می شود و قاضی که همه شب از « تنعم نخفتی و بترنم
بگفتی :

امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
یک دم که دوست فتنه خفته ست، زینهار بیدار باش تا نرود عمر برفسوس»

(سعدی، ۱۴۶)

هر چند که قاضی در نهایت مسند قضاوت را بر سر شب خلوت بر باد می دهد تا
معلوم شود هواهای نفسانی تا چه اندازه مانع از وصول به کمال بشری هم می تواند باشد.
گاهی ثبت وقایع، مربوط به نگرانی ها و تلخی های راه زندگی است. چگونگی کسب
روزی همواره یکی از دغدغه های بزرگ بشری در زندگی روز مره ای او بوده است. داستان
صیاد بد روز و خالی ماندن دست او از سفره ای روزی، یکی از نمونه های قابل بارزی از
دوره های دردآور گذشته است:

« صیادی ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد. قوت ضبط آن نداشت [ماهی بر او
غالب آمد و] دام از کفش در ربود و برفت.

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام بُرد
دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام بُرد

(سعدی، ۱۱۸)

حکایت متضمن این باور قدیم است که اگر روزی، مقدر نباشد ماهی به صید و به
تلاش به دست نمی آید.

در حکایت مشت زن بد اقبال نیز همان معنی حاصل از باور به جبر زمانه دنبال
می شود. آنجا که مشت زن کم روزی شکایت از دهر مخالف، نزد پدر می برد و از او
اجازه سفر می خواهد شاید که: « به قوت بازو کفافی بدست آرد.» اما پدر، سعی پسر را
بیهوده می پندارد به اعتبار آنکه بزرگان گفته اند: « دولت نه به کوشیدن است، چاره کم
جوشیدن است.»

پسر به اعتبار آنکه رزق مقسوم را نیز باید به اسباب حصول آن کسب کرد، پدر را

وداع گفته، به طلب روزی به راه می افتد. لکن در این سفر با مخاطراتی روبه‌رو می شود و اگر بطور اتفاق، اقبال ملاقات با ملکزاده دست نمی‌داد تشنه و بینوا در بیابان به هلاکت می‌رسید و نظر پدر محقق می‌گشت که می‌گفت: تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته.

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور

(سعدی، ۱۲۵)

سعدی با بیان جزئیات داستان، به این واقعیت می‌پردازد که آدمی با وجود تمام شداید و سختی‌ها، همچنان به پیرامون و دنیای خود با امید و آرزوها نگریسته، میل دنیوی در دل او به فراموشی سپرده نمی‌شود.

۵-۲- طنز و مطایبه‌گویی

یکی دیگر از اشکال توجه سعدی به جنبه‌های دنیائی، طنزآوری و ایراد مطایبات در گلستانست. از جمله منجمی که به خانه در آمد و بیگانه‌ای را دید با زن او بهم نشسته، دشنام داد و سقط گفت. صاحب‌دلی بر آن وقوف یافت و گفت:

« تو براج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو کیست؟ »

(سعدی، ۱۳۱)

در حکایت دیگر، صاحب مسجد سنجار که امیری نیکوسیرت بود به مؤذنی که مستمعان از آواز او نفرت داشتند با مهربانی می‌گوید « ای جوانمرد، این مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار می‌دهم، تو را ده دینار بدهم تا جایی دیگر روی.» بر این اتفاق کردند بعد از مدتی نزد امیر باز آمد و گفت «ای امیر بر من حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه روان کردی که این جا که رفته‌ام بیست دینارم می‌دهند. امیر بخندید و گفت: زینهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند:

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنان که بانگ درشت تو می‌خراشد دل

(سعدی، ۱۳۲ - ۱۳۱)

سعدی طی حکایت دیگری درباره‌ی خود و اینکه در عقد بیع سرایی متردد بوده است که بخرد یا نه، با جهودی آشنا می‌شود که در آن محلت خانه داشت. این همسایگی با جهود کافی بود تا سعدی را از خرید خانه منصرف کند: [جهود] گفت بخر که من کدخدای قدیم این محلت و نیک و بد این خانه چنان که من دانم دیگری نداند. هیچ عیبی ندارد. گفتم بجز آن که تو همسایهٔ منی.

خانه‌ای را که چون تو همسایه ست ده درم سیمِ کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگِ تو هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۰)

سعدی در این مطایبات از توانگری بخیل حکایت می‌کند که پسرش رنجور بود. دوستانش گفتند که شاید مصلحت باشد که ختم قرآن کند یا بذلِ قربان. توانگر از روی خست گفت: مُصحفِ دستور اولی ترست که گَلَّهٔ دور. صاحب‌دلی بشنید و گفت: ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میانِ جان.

دریغا گردنِ طاعت نهادن گرش همراه بودی دستِ دادن
به دیناری چو خر در گِل بمانند وَرَ اَلْحَمْدِی بخواهی صد بخوانند

(سعدی، ۱۵۳)

۶-۲- تجربه‌گرایی در اخلاق و مسائل اجتماعی

سعدی را «معلم اخلاق» گفته‌اند. اما معلمی که علم اخلاق را نه فقط به صورت نظری، بلکه بر اساس تجربیاتی که در مراحل مختلف زندگی خود آنها به طور اکتسابی حاصل کرده است. به همین دلیل، پند و اندرزهای او عالمانه می‌شود و به دل می‌نشیند. دنیای سعدی بدون هنر و مهارت‌های زندگی معنایی ندارد. سعدی از زبانِ حکیمی به فرزندانش، چنین توصیه می‌کند: «جانانِ پدر هنر آموزید که مُلک و دولتِ دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر به محلّ خطرست یا دزد به یک بار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد. اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفسِ خود دولت است؛ هر جا که رود قدر ببیند و [بر] صدر نشیند... سخت است پس از جاه، تحکم بردن خو کرده بناز، جور مردم بردن»

(سعدی، ۱۵۴)

جای دیگر اعرابی به پسر توصیه می‌کرد و می‌گفت: «یا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْؤُولٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَا دَا اَكْتَسَبْتَ وَ لَا یَقَالُ بِمَنْ اَنْتَسَبْتَ، یعنی تو را خواهند پرسیدن که هنرت چیست، نگویند که پدرت کیست.

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

(سعدی، ۱۵۸)

سعدي دربارهٔ خشم و لطف، اعتدال رفتار را سفارش مي‌کند: «خشم بيش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بي وقت هيبت ببرد؛ نه چندان درشتي کن که از تو سير گردند و نه چندان نرمي که بر تو دلير شوند.

درشتي و نرمي بهم در به است چو فاصد که جراح و مرهم نه است

(سعدي، ۱۷۳)

و در جاي ديگر اشاره مي‌کند که دوکس بهرهٔ کافي از دنيا نمي‌برند: دوکس رنج بيهوده بردند و سعی بي فايده کردند: يکي آن که اندوخت و خورد، و ديگر آن که آموخت و نکرد.

علم چندان که بيشتر خواني چون عمل در تو نيست ناداني

(سعدي، ۱۷۰)

«آسايش در زندگي» يکي از اهداف سعدي در دنياست و تمامي تلاش‌هاي زندگي و ماحصل آن در خدمت بهروزي انسانست: «مال از بهر آسايش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسيدند: نيکبخت کيست و بدبخت چيست؟ گفت: نيکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مُرد و هِشت.

مکن نماز بر آن هيچ کس که هيچ نکرد که عمر درسِ تحصيل مال کرد و نخورد

(سعدي، ۱۶۹)

گاهي سعدي تجربيات خود را به طور غير مستقيم از زبان اشخاص و به قصد آگاهي و تجربه اندوزي مطرح مي‌کند، مطالبی که توجه خاص او را به کسب مهارت‌هاي زندگي به منظور بهره بردن کافي از دنيا به انسان‌ها يادآور مي‌شود.

در داستان مذکور مشت زن، آنجا که پسر فوايد سفر را از زهدت خاطر و جرّ منافع و ديدن عجيب و غيره بر مي‌شمارد، پدر در پاسخ مي‌گويد: « [سفر] ليکن مسلّم پنج طايفه راست: نخستين بازرگاني که با وجود نعمت و مُکنت، غلامان و کنيزانِ دلوايز و شاگردان چابک دارد، هر روز به شهري و هر دم در کنارِ نهري و هر ساعت به تفرّجگاهي و هر لحظه بر سر راهي، از نعيم دنيا متمتّع. دوم عالمي که به منطق شيرين و مايهٔ بلاغت و قوّت فصاحت هر جا که رود به خدمتش اقدام نمايند و اکرام کنند. سوم خوبرويي که درون صاحب‌دلان به مخالطت او ميل نمايد. که حکما گفته‌اند: اندکي جمال به از بسياري مال... چهارم خوش آوازي که به حنجرهٔ داودي آب از جريان و مرغ از

طیران باز دارد...یا کمینه پیشه وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند. (سعدی، ۱۲۱ و ۱۲۰)

به طور یقین بخش «جدال سعدی با مدعی» بنا بر موضوع فقر و توانگری از مهم‌ترین مباحث اجتماعی دنیای سعدی در گلستان به شمار می‌رود و همانجا فارغ از هر نظری که مطرح می‌شود، می‌توان سعدی را یکی از معماران اندیشه‌ی اقتصادی جامعه در ادبیات فارسی قلمداد کرد. نظر سعدی درباره‌ی فقر این است که آسایش و فراغت با فقر میانه و ارتباطی ندارد: «فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحرمة عشاء بسته و دیگری منتظر عشاء نشسته، هرگز این بدان کی ماند؟»

خداوند مکتب به حق مشغول پراگنده روزی، پراگنده دل

(سعدی، ۱۶۳)

راه دوری نیست فقری که به کفر ختم می‌شود: درویش بی معرفت نیارآمد تا فقرش به کفر انجامد، کاذَّ الْفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ كُفْرًا» (سعدی، ۱۶۴)

سعدی معتقد است بیشتر جرایم و مشکلات اجتماعی در فقر ریشه دارد: «هرگز دیدی دستِ دغایی بر کتف بسته یا بینوایی به زندان در نشسته یا پرده‌ معصومی دریده یا کفی از معصم بریده الآ بعلت درویشی؟» (سعدی، ۱۶۵)

فقر تبعات اجتماعی ناگواری هم داشته و باعث واکنشهای منفی در جامعه می‌شود: «این که یکی [را] از درویشان نفس اماره مرادی طلب کند، چون قوت احسانش نباشد به عصیان مبتلی گردد. درویشی را با حدیثی بر خبثی بدیدند. با آن که شرمساری بُرد، بیم سنگساری بود. گفت: ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر [کنم] چه کنم؟» (سعدی، ۱۶۵)

فقر و نداری عفاف و پاکدامنی افراد را خدشه دار و آلوده می‌سازد: اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلاینند و گرسنگان نان ربایند.

چون سگِ درتده گوشت یافت، نپرسد کاین شترِ صالح است یا خرِ دجال

(سعدی، ۱۶۶)

سعدی فقر جامعه را عامل بیچارگی، بدبختی، محرومیت از بهره‌های دنیوی، فساد و تبهکاری، کفر و جهل و شرارت می‌داند. او در پایان نتیجه می‌گیرد که فقیر در تیره بختی خواهد مُرد و این توانگر است که هم دنیا و هم آخرت از آن اوست:

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش
توانگرا، چو دل و دستِ کامرانت هست
که تیره بختی، اگر هم بر این نَسَق مُردی
بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی
(سعدي، ۱۶۸)

۷-۲- حضور عقلِ معاش

عقل معاش، لازمه‌ی زندگی مناسب در دنیاست. حکمت عملی که موجب خوشبختی و بهروزی انسانهاست، ادامه‌ی عقل معاش اندیش آدمیست.

باب هشتم گلستان که به آداب صحبت می‌پردازد سرشار از بیان‌ها و مفاهیم حکمت و پر مغز سعدي است خطاب به انسانها، از جمله: «کارها به صبر برآید و مُستعجلِ بسر در آید.» (سعدي، ۱۷۶)

به چشمِ خویش دیدم در بیابان
که آهسته سَبَق بُرد از شتابان
سمندِ بادپای از تگ فرو ماند
شتریان همچنان آهسته می‌راند

به تعبیر دیگری نیز می‌فرماید: «هر چه زود برآید دیر نپاید.»

خاکِ مشرق شنیده‌ام که کنند
به چهل سال کاسه‌ای چینی
صد به روزی کنند در مَرَدشت
لاجرم قیمتش همی بینی

(سعدي، ۱۷۶)

گاهی توصیه می‌کند که نباید با بدان هم نشین بود که فایده‌ای در بر ندارد:

گر نشیند فرشته با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان جز بدی نیاموزی
نکنند گرگ پوستین دوزی

(سعدي، ۱۷۷)

از باب تذکر یادآور می‌شود که نباید عقل را گرفتار نفس کرد: «عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مردِ عاجز در دست زنِ گُربُز.» (سعدي، ۱۸۰)
یا: «دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند.» (سعدي، ۱۸۰)

و نیز می‌فرماید: «هر که بر زیر دستان نبخشاید به جور زیردستان گرفتار آید.

نه هر بازو که در وی قوتی هست
به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بردل گزندی
که درمانی به جور زورمندی»

(سعدي، ۱۸۸)

۳- نتیجه گیری

سخن سعدی در گلستان با مطالب و نمونه‌هایی که ارائه شد بر خلاف دیگر آثارش بیشتر جنبه‌های دنیائی و زمینی دارد. همین امر سبب شده است که او نگاهی کاملاً واقع بینانه به دنیایی که در آن زندگی می‌کند داشته باشد.

از سوی دیگر سعدی به عنوان یک روشنفکر برای نسل بشری، حرف‌های تازه‌ای دارد به طوری که جا دارد در باب سخن و اندیشه‌های او مطالعات و پژوهش‌های جدیدی انجام پذیرد.

کتابشناسی

الف. مأخذ

- ۱- قرآن کریم ترجمه‌ی الهی قمشه ای
- ۲- براون، ادوارد، (۱۳۸۱)، *تاریخ ادبیات ایران مجلد از فردوسی تا سعدی*، ترجمه‌ی غلامحسین صدری افشار، پنجم، تهران: مروارید.
- ۳- سعدی شیرازی، (۱۳۶۹)، *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، دوم، تهران: خوارزمی.

ب. منابع

- ۱- ریپکا، یان، (۱۳۸۳)، *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمه‌ی ابوالقاسم سری، اول، تهران: سخن.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۶)، *حدیث خوش سعدی*، چهارم، تهران: سخن.
- ۳- سروش، عبدالکریم، (۱۳۸۱)، *اخلاق خدا/یان*، چهارم، تهران: طرح‌نو.
- ۴- کسروی، احمد، (۲۵۳۶)، *نیک و بد*، سوم، تهران: پایدار.
- ۵- ماکیاوولی، نیکولو، (۱۳۷۴)، *شهریار*، ترجمه‌ی داریوش آشوری، نخست رقععی، تهران: کتاب پرواز.